

افرن از کوه احد واقف بدی
پاره کشتی و دلش چون شوی
از پند و زمار این بشنیده
لاجرم غافل درین پیچیده
تو تبار یکی علی را دیده
زان سبب غیر برو بگریزید
که تویی تقلید از واقف شوی
بی نشان با جابر چون اهل واقف شوی

باغبانی چون نظر در باغ کرد
دید چون در دوان باغ خود مردم
بک فقیه و بک شریف و صوفی
هر یکی شوخی بدی لایق فی
گفت با اینها هر صد حجت
لیک جمعند و عجز قولت
بر بنیام یک تنه با سه نفر
پس بریشان سخت از همدگر
هر یکی را من بسوی افسوسم
چونکه تنگ داشت ریشش بر کم
چید که در کرد صوفی را براه
ناکند یا ریشش را با او نباه
گفت صوفی را بر سه سرفاق
یک یکم آور بر اسر این رفاق
رفت صوفی گفت خلوت با دو بار
تو فقیهی و بن شریف ماعدا
ما بفتوی توانی منجور بم
ما بردانش تو میسر بم
بن

وین دگر شته زاده و سلطان مان
سید است از خاندان مصطفات
گفت آن صوفی شکم خور تیس
تا بود با چون شمشاد با این حلیمس
چون بیاید مرورا پنه کنی
هفته بر باغ و باغ من تنید
باغ چه بود جان من آن شامت
له شما بوده مرا چون چشم راست
و رسد که در مرابش از وقت
آه که زبان نمیزد شکست
چون برون کردند صوفی از وقت
حضرم شد اندر پیش با چوب زفت
گفت آن شک صوفی کوارستیز
اندر آید باغ مردم نیز نیز
این جنیدت رو نموده با نیزید
از کلامین شیخ و پیرت این رسید
گفت صوفی را چو ترا بافتش
بیم کشش کرد و سرش بافتش
گفت صوفی آن من بگذاشت لیکن
له رفیقان پس خود را بید لیکن
مردم اختیار دانستید هان
نیستم اغیار تر زین قلبان
آنچه من خوردم شما را خورد بخت
وین چنین شربت خبر هر بخت
رفت برین بر شما هم فتن بخت
ایچنین شربت شما را خورد بخت
این جهان که هست گفت و گو برف
از صداهم باز آید سو مرتو